

به سوی گونه‌شناسی فرا اثبات گرایانه نظریه برنامه‌ریزی

نویسنده: فیلیپ آلمندینگر*

مترجم: فاطمه تقی‌زاده**

چکیده

در سال‌های اخیر غلبه نظریه برنامه‌ریزی فرااثبات‌گرا به‌راستی زمینه اجتماعی و سیاسی نظریه‌ها را برجسته ساخته است. اثرگذاری این نظریه در اشکال گوناگون صورت گرفته است. از جمله در رویکردهای مشارکتی، پسامدرن و نوع‌گرا تأثیر قابل توجهی داشته است. اما حوزه‌ای که نسبت به این تحولات و تفاسیر گسترده واکنشی نشان نداده، گونه‌شناسی‌های برنامه‌ریزی است. گونه‌شناسی‌ها روش‌های اکتشافی برای دانشگرایان و کارشناسان اجرایی فراهم می‌آورند تا بتوانند به کمک آنها چشم‌انداز عقایدی را به دقت ترسیم کنند، که بر رشته ویژه‌ای تأثیر می‌گذارند. به همین جهت گونه‌شناسی‌ها برای شناخت حوزه نظری متنوعی مانند برنامه‌ریزی، اهمیت اساسی دارند. در این مقاله سعی شده که گونه‌شناسی فرا اثبات‌گرا در نظریه برنامه‌ریزی ارائه شود. گونه‌شناسی من براساس مضامین گسترده‌ای شکل گرفته که در فرااثبات‌گرایی مطرح است. مضامینی مانند این عقیده که تمام

* مدیر مرکز تحقیقات شهری و منطقه‌ای و دانشیار دانشکده اقتصاد زمین در دانشگاه آبردین بریتانیا
** رئیس گروه مطالعات و تحقیقات مرکز ملی آمایش سرزمین، معاونت امور اقتصادی و هماهنگی برنامه و بودجه سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور

نظریه‌ها به میزانی زیاد یا کم هنجاری هستند، مفهوم غیرخطی از زمان و پیشرفت و معرفی درجه تغییر فضایی و زمانی در هر شناختی که به تدوین، تفسیر و کاربرد نظریه مربوط باشد. نتیجه این کار رویکردی است که مخالف دوگانگی سنتی موجود در نظریه برنامه‌ریزی است، یعنی تمایز رویه‌ای-محتوایی و شکاف نظریه-کاربست. همچنین این مقاله ضمن ارائه تفسیر متنوع و منحصر به فرد مکانی از نظریه برنامه‌ریزی در مقیاس ملی و زیر ملی، به رد این ایده می‌پردازد که تفسیر محلی از نظریه‌ها و کاربرد آنها می‌تواند با ایده‌های حاکم در مقیاس بالاتر (اغلب فرا ملی)، سازگار باشد.

مقدمه

در هر موضوعی معمولاً ایده‌ها یا نظریه‌های متنوع، تکاملی و رقابتی خاصی وجود دارند که اساس آن حوزه را تشکیل می‌دهند. به تصویر درآوردن چنین چشم‌اندازی به نوعی از طریق گونه‌شناسی^۱ صورت می‌گیرد. ایفتاچل (۱۹۸۹: ۲۴) با پیروی از تیریایکیان (۱۹۶۸)، گونه‌شناسی را ابزار تحلیلی مفیدی با سه کارکرد اساسی زیر می‌داند:

- با طبقه‌بندی منظم مفاهیم مرتبط، برداشت غلط و مبهم را تصحیح می‌کند.
- از طریق تعریف روشن پارامترهای یک موضوع معین، شناخت را به صورتی مؤثر سازمان می‌دهد.
- با مشخص کردن زیر بخش‌های اصلی خصیصه‌ها و کانون‌های مجزا برای پژوهش‌های بیشتر، نظریه‌سازی را تسهیل می‌کند.

گونه‌شناسی تقریباً همانند گفتمان، «چارچوبی» برای شناخت به وجود می‌آورد. به طوری که شناخت مشترکی از حوزه موضوعی، روش‌شناسی‌ها، زمان و تاریخ تحول عقاید و تجارب را منتقل می‌کند. بنابراین گونه‌شناسی‌ها برای تمام کسانی که در یک حوزه موضوعی خاص فعال هستند اگر ضروری نباشند، حداقل مفیدند. برنامه‌ریزی نیز از این موضوع مستثنا نیست. در حال حاضر بدیهی است که اعلام کنیم برنامه‌ریزی متشکل از مجموعه‌التقاطی از نظریه‌هاست. بر خلاف سایر حوزه‌های علوم اجتماعی مانند اقتصاد یا حرفه‌های دیگر مانند پزشکی، برنامه‌ریزی بدنه نظری

۱. Typology

درونزایی ندارد (سورنسن، ۱۹۸۲)، بلکه از نظریه‌ها و تجارب حاصل از رشته‌های مختلف استفاده می‌کند. در نتیجه گونه‌شناسی‌های برنامه‌ریزی نقش مهمی در کمک به شناخت اثرگذاری‌های غالباً متنوع ایده‌ها و نظریه‌ها داشته‌اند.

از اوایل دهه ۱۹۸۰ نظریه برنامه‌ریزی با توجه به تحول پدید آمده در تعدادی از زمینه‌ها از جمله چشم‌اندازهای نئولیبرال و انتخاب عمومی (ارمن ۱۹۹۰؛ ایوانز، ۱۹۸۸، ۱۹۹۱؛ لويس، ۱۹۹۲؛ پنینگتون، ۱۹۹۶، ۲۰۰۰)^۱، برنامه‌ریزی پسامدرن (آلمندینگر، ۲۰۰۱؛ بیوگارد، ۱۹۸۹؛ سندرکک، ۱۹۹۸)^۲، نئوپراگماتیسم (هچ، ۱۹۸۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷)، رویکردهای اقتصاد سیاسی (امبروز، ۱۹۹۴؛ فلدمن، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷) و برنامه‌ریزی مشارکتی (فارستر، ۱۹۹۹؛ هیلی، ۱۹۹۷)^۳، در وضعیتی بیش از حد فعال قرار داشته است.

بیست سال پیش همز و استیفل (۱۹۸۰) تلاش کردند تا مسیری را ترسیم کنند که نظریه‌پردازان مختلف برنامه‌ریزی دنبال می‌کردند. آنها به این نتیجه رسیدند که نظریه‌پردازان به تجارب اجتماعی، هنجارها، رفتار و زبان توجه بسیاری داشته‌اند. این موضوع با مبنای اندیشه نظری که پایه فکری اثبات‌گراها و روش‌گراها را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تشکیل می‌داد، کاملاً متفاوت است. تجزیه نظریه را شکست پارادایم (هودسن، ۱۹۷۹) و یا پلورالیسم نظری (هیلی و دیگران، ۱۹۷۹: ۵) خوانده‌اند که در سال‌های بعد، از طریق کشف و توسعه مسیرهای جدید اندیشه نظری و بازتاب آن، مشخص شده است. به هر حال واکنش کمتر رایج دیگر ارزیابی مجدد «چارچوب» یا گونه‌شناسی خود نظریه برنامه‌ریزی بوده است. برای مثال ایفتاچل (۱۹۸۹) معتقد بود که تحلیل نظریه نیاز به گونه‌شناسی جدیدی دارد، زیرا این عمل به جای آن که مسائل و تناقض‌های گذشته را روشن کند آنها را پیچیده‌تر کرده است.

در نتیجه پایه نظری برنامه‌ریزی کاربری اراضی هنوز فوق‌العاده انتخابی، تفکیک شده و مبهم بوده و برای دانشجویان و مجریان سودمندی ناچیز دارد (ص ۲۳).

تا اوایل دهه ۱۹۸۰ گونه‌شناسی مسلط نظریه برنامه‌ریزی از فالودی (۱۹۷۳) نشأت گرفته که رویکردی بر پایه تمایز بین نظریه محتوایی و رویه‌ای ارائه داده بود. در گونه‌شناسی فالودی (۱۹۷۳)،

۱. Neo-liberal and Public Choice Perspectives

۲. Postmodern Planning

۳. Collaborative Planning

روش‌ها یا ابزارها حیطة کاری برنامه‌ریزی و برنامه‌ریز به شمار می‌آمدند. در نتیجه نظریه برنامه‌ریزی تحت سلطه نظام‌ها و رویکردهای منطقی قرار گرفت که هر دو آنها فرآیند را بالاتر از جوهره یا واقعیت برنامه‌ریزی قرار داده بودند. توماس (۱۹۸۲)، پاریس ۱۹۸۲ و ریدل (۱۹۸۷) به این موضوع انتقاد کردند. استدلال آنها این بود که رویکرد فالودی برنامه‌ریزی را غیرسیاسی و تکنیکی فرض کرده بود. با توجه به این انتقادات فالودی (۱۹۸۷) فقط این نکته را پذیرفت که انواع مختلفی از نظریه محتوایی وجود دارد اما آنچه مورد توجه اصلی برنامه‌ریزی است، نظریه رویه‌ای یا دستورالعملی است. به‌رغم انتقادهای مذکور، تمایز محتوایی-رویه‌ای به عنوان گونه‌شناسی رایجی برای دست یافتن بر نظریه برنامه‌ریزی و شناخت آن، پابرجا باقی ماند (الکساندر، ۱۹۹۷). بخشی از این موضوع مدیون رابطه بین نظریه برنامه‌ریزی عقلایی و سیستمی و تسلط ادبیات علمی و تجربه برنامه‌ریزی بر آن بود (سندرکک، ۱۹۹۸).

سیطره مبنای محتوایی-رویه‌ای در نظریه و تجربه برنامه‌ریزی، تا اواخر دهه ۱۹۷۰ در اوج خود بود. اجماع‌نظر بعد از جنگ در اندیشه برنامه‌ریزی مانند بسیاری از رشته‌های دیگر به موضع‌گیری‌های متعددی منجر شد (هیلی، ۱۹۹۱:۱۲).

موضع‌گیری‌های متفاوتی در چند مطالعه (فریدمن، ۱۹۸۷؛ هیلی و دیگران، ۱۹۷۹؛ آندروود، ۱۹۸۰) مطرح شد که یا تکمیل‌کننده گونه‌شناسی اصولی-رویه‌ای فالودی بود و یا مخالف آن به شمار می‌آمد. برای مثال هیلی و دیگران (۱۹۷۹) با ارائه موفقیت‌های نظری در نظریه برنامه‌ریزی که با استفاده از نظریه برنامه‌ریزی رویه‌ای انجام شد، مواضع جدید و نوظهوری را تشریح کردند (نمودار ۱). به این ترتیب از این دیدگاه که نظریه برنامه‌ریزی روشی باید به سمت اهداف رفاه اجتماعی جهت‌گیری شود، (هیلی و دیگران ۱۹۷۹:۷)، برنامه‌ریزی اجتماعی و حمایتی را می‌توان جزء توسعه نظریه برنامه‌ریزی رویه‌ای به شمار آورد. چشم‌انداز فزاینده‌ای که در تحول نظریه در مقابل گونه‌شناسی محتوایی-رویه‌ای به وقوع پیوست، عمق شکاف ایجاد شده را از میان برداشت. زمینه‌های نظریه جدید یا دوباره کشف شده به شیوه‌های اساسی متعدد و به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر، از مدرنیست گذشته و تمایز محتوایی-رویه‌ای که شکل‌دهنده آن بود، جدا شد. در غیاب گونه‌شناسی گزینه‌ای که بتوان به کمک آن، این تحولات را تحلیل کرد، نظریه‌پردازان عموماً تمایز محتوایی-رویه‌ای را حفظ کردند. به علاوه تحلیل ماهیت متحول نظریه برنامه‌ریزی نه چرایی تحلیل برنامه‌ریزی را در برمی‌گیرد و نه تحولات یا الزامات آن را می‌پذیرد.

به هر حال بعضی نظریه‌ها تلاش کردند گونه‌شناسی‌ها یا چشم‌اندازهای جدیدی ارائه دهند. هودسن یکی از تلاش‌های اولیه در این زمینه را برای به حساب آوردن پلورالیسم فزون‌گرای نظریه و مرتبط کردن آن به چارچوبی برای شناخت ارائه کرد (۱۹۷۹). هودسن پنج رویکرد را تعریف کرد که بر پایه اندیشه برنامه‌ریزان ساخته می‌شود و آنان به عنوان صنعتگرهای ماهر از بین آنها مناسب‌ترین نظریه را با توجه به اوضاع پیرامونی انتخاب می‌کنند.

رویکردهای مذکور عبارتند از: برنامه‌ریزی اجمالی (هم دید)^۱، برنامه‌ریزی اندک افزا^۲، برنامه‌ریزی بده-بستانی^۳، برنامه‌ریزی حمایتی^۴ و برنامه‌ریزی بنیادی^۵.

هر یک از رویکردهای مذکور اگر به دست افراد ماهر بیفتد می‌تواند عملکرد عقلایی بی‌نظیری داشته باشد. اما امکان استفاده از هر نظریه همراه با نظریه‌های دیگر نیز وجود دارد. در رویکرد دیگری که همزمان با رویکرد قبلی مطرح شد، نیجل تیلر (۱۹۸۰)، در تلاش برای دور شدن از تفکیک محتوایی-رویه‌ای فالودی و نیز اولویت‌هنجاری که او برای فرآیند به عنوان موضوع اصلی برنامه‌ریزی قایل بود، مفهوم جایگزینی را پیشنهاد داد. تیلور دو گانگی مطرح شده فالودی را با دوگانگی دیگری جایگزین کرد که اختلاف بین نظریه‌های جامعه‌شناختی (مبتنی بر تجربه) و پرسش‌های فلسفی (مبتنی بر عقیده و هنجاری) را مورد تأکید قرار می‌داد. رویکرد تیلور توسط کوک (۱۹۸۳) توسعه پیدا کرد. کوک نیز معتقد بود که تفکیک محتوایی - رویه‌ای نادرست است. او سه نوع نظریه برنامه‌ریزی و روابط مکانی ارائه داد: نظریه‌های فرآیند توسعه، نظریه‌های فرآیند برنامه‌ریزی و نظریه‌های دولت.

جان فریدمن (۱۹۸۷) یکی از تفصیلی‌ترین گونه‌شناسی‌های نظریه برنامه‌ریزی را در کتاب *برنامه‌ریزی در قلمرو عمومی* ارائه داد که چهار سنت اندیشه برنامه‌ریزی را تعریف کرد: برنامه‌ریزی به‌عنوان تحلیل خط مشی، برنامه‌ریزی به‌عنوان یادگیری اجتماعی، برنامه‌ریزی به‌عنوان اصلاحات اجتماعی و برنامه‌ریزی به‌عنوان بسیج اجتماعی. رویکرد فریدمن نوعی گسست نسبت به زمینه‌های قبلی به شمار می‌آید. چهار سنتی که او ذکر کرد در واقع جدا شدن از مفاهیم قبلی بوده و نشان‌دهنده

۱. Synoptic Planning

۲. Incremental Planning

۳. Transactive Planning

۴. Advocacy Planning

۵. Radical Planning

توجه تفصیلی‌تر و شناخت بیشتر درباره دانش برنامه‌ریزی است. فریدمن با تأکید بیشتر بر پیشینه نظریه از کنار تمایز محتوایی-رویه‌ای گذشت. در واقع او به تکثرگرایی در نظریه برنامه‌ریزی از طریق افزودن به آن و نه از طریق بررسی علت ظهور آن، پرداخت. از یک نظر می‌توان گفت که فریدمن با قرار دادن سنت‌های متفاوت نظریه و روابط متقابل آنها با یکدیگر در یک مقیاس زمانی (به صورتی طبیعی)، «نظریه را به مثابه پیشرفت» یا استنباط غایی، راه‌اندازی کرد و به آن رسمیت بخشید.

رویکردهای مورد اشاره منجر به تجزیه نظریه برنامه‌ریزی شدند و تلاش کردند که به جای استنباط کامل آنچه اتفاق افتاده است، آن را نمایش دهند. اولین گونه‌شناسی واقعی که امکان استنباط عمیق‌تر را فراهم آورد ارن ایفتاچل (۱۹۸۹) ارائه کرد. ایفتاچل گونه‌شناسی‌های گذشته را به دلایل زیر مورد انتقاد قرار داد: ۱. عدم توجه به محورهای رویه‌ای-محتوایی و توضیحی-دستورالعملی، ۲. بررسی غیردقیق بیشتر نظریه‌ها گویی که آنها توضیحات متفاوت پدیده‌ای مشترک هستند، ۳. عدم تعیین مرزهای روشن برای موضوع تحقیق برنامه‌ریزی. از دیدگاه اثبات‌گرایی می‌توانیم این نکته را نیز اضافه کنیم که رویکرد کلی در گونه‌شناسی‌های مختلف، به میزان زیادی مشابه بوده است. هر یک از آنها بر پایه دیدگاه غایی و پیشرو ضمنی یا آشکار از نظریه برنامه‌ریزی قرار داشت که موارد تشابه و اختلاف اساسی بین سنت‌های مختلف را تعیین می‌کرد.

در جهت تلاش برای بررسی این نکات، گونه‌شناسی ایفتاچل بر آن بود که نظریه برنامه‌ریزی را حول محور سه پرسش اساسی قالب‌بندی کند. مباحثه تحلیلی (برنامه‌ریزی شهری چیست؟)، مباحثه الگوی شهری (برنامه شهری خوب چیست؟)، مباحثه روشی (فرآیند برنامه‌ریزی خوب چیست؟) نمودار ۲. ایفتاچل (۱۹۸۹) ادعا کرد که این سه شکل نظریه کم و بیش همراه با یکدیگر توسعه یافته‌اند و از آنجا که در «سطوح مختلف فرآیندهای اجتماعی» عمل می‌کنند، اغلب تکمیل‌کننده به‌شمار می‌آیند (ص ۲۸). بدون توجه به انتقاد ایفتاچل که گونه‌شناسی‌های قبلی نتوانسته‌اند تمایز محتوایی-رویه‌ای را مطرح کنند، او تفسیر خود را کاملاً در چارچوب محتوایی-رویه‌ای قرار داد. ... هنوز تفکیک دوگانه [محتوایی-رویه‌ای] مفید است زیرا اساساً الف) نظریه‌های روشی عمدتاً دستورالعملی هستند در حالی که نظریه‌های تحلیلی تبیینی به‌شمار می‌آیند، و ب) دو گونه مذکور اساساً به پدیده یکسانی مربوط نمی‌شوند (ایفتاچل ۱۹۸۹: ۲۹). تمایز بین نظریه‌های اصولی و روشی با پذیرش این موضوع توسط فالودی (۱۹۸۷) و ایفتاچل تقویت شده است که هر دو نظریه رویه‌ای و محتوایی، برای برنامه‌ریزی مورد نیاز هستند و هیچ یک برتری خاصی بر دیگری ندارد.

در اینجا گفتمان و پیشرفت در ارزیابی پلورالیسم فزاینده نظری و الزامات آن در زمینه شناخت و طبقه‌بندی نظریه برنامه‌ریزی، متوقف می‌شود. این موضوع با عنایت به انفجاری که در حیطه تفکرات نظری در ۳۰ سال گذشته روی داده، اعجاب‌انگیز است. می‌توان نتیجه گرفت که بر توسعه نظری بیشتر از ذات شناخت در ابعاد وسیع‌تر آن، توجه شده است. به هر حال بخشی از نبود انعکاس وسیع در این زمینه، تابعی از منبع و موتور توسعه در نظریه اجتماعی است. پیشرفت‌هایی که می‌توان آنها را به طور کلی فرایندها نامید.

گردش کلی علوم اجتماعی به سوی چشم‌انداز فرایندها (برت، ۱۹۹۸) در تکرار مواضع نظری که امروزه با آن مواجه هستیم، سهیم بوده است. عملاً فرایندها گرایایی پاسخی به رشد این آگاهی بود که عقلانیت ابزاری مدرنیسم موجود در نظریه برنامه‌ریزی رویه‌ای و تسلط تمایز محتوایی-رویه‌ای، نتوانسته است به برنامه‌ریزان کمک کند که پیش‌بینی‌های بهتر یا برنامه‌های بهتری ارائه دهند (هیلی، ۱۹۹۷؛ سندر کوک، ۱۹۹۸). از دیدگاه نظری این موضوع از کار کوهن، هسه و دیگران نشأت گرفت که در جست و جوی کشف بنیان‌های اثبات‌گرا در اندیشه علمی و روش‌ها بودند و عموماً در عوض آن بر چارچوب اجتماعی و تاریخی واقعیت و اندیشیدن، تأکید می‌ورزند. فرایندها گراها به جای تأکید بر دوگانگی نظریه رویه‌ای و محتوایی، بر بعد هنجاری‌تری تأکید می‌کنند که باعث ریزش این دوگانگی می‌شود. نظریه‌های محتوایی و رویه‌ای چون هر دو عناصر دستورالعملی و تحلیلی را عرضه می‌کنند با هم یکی می‌شوند. راه خنثی نظری برای شناخت نظریه وجود ندارد. توانایی جداسازی واقعیت‌ها و ارزش‌ها که پایه تمایز بین ماده (تحلیل) و روش (فرآیند) توسط اثبات‌گراهاست، مردود شناخته می‌شود.

بیشتر پیشرفت‌های جاری در زمینه نظریه برنامه‌ریزی (مانند مشارکتی، تئوپراگماتیسم، پسامدرن) همچنین چشم‌اندازهای جدید در زمینه برنامه‌ریزی مانند فمینیسم، از چشم‌انداز فرایندها منشأ گرفته است. فرایندها گرایایی در یک نتیجه‌گیری کلی، در مورد کفایت مباحث یا تعریف، به ویژه از طریق نظریه اجتماعی پسامدرن، تردید دارد. بدین ترتیب می‌توان فهمید که چرا به طور کلی نسبت به انعکاس چشم‌انداز نظریه برنامه‌ریزی، تمایلی وجود نداشته است. اما نباید از این موضوع به عنوان دلیلی برای رد طبقه‌بندی به عنوان اساسی برای ذات شناخت، استفاده کرد. مسئله، رد موضوع به صورت اصولی نیست بلکه مشکل، پیدا کردن راهی از میان راه‌های بسیار است. ویژگی نامشخص

بسیاری از جنبه‌های برنامه‌ریزی اجتماعی و فرااثبات‌گرا، استدلال ایفتاچل در این زمینه را تضعیف نمی‌کند که گونه‌شناسی‌ها با طبقه‌بندی منظم مفاهیم مرتبط و سازماندهی مؤثر شناخت که خود موجب تسهیل در توسعه نظری می‌شود، برداشت‌های غلط و ابهام‌آمیز را تصحیح می‌کنند. به هر حال من معتقدم که رویکرد ایفتاچل به این ترتیب تضعیف می‌شود. به طور کلی دو دلیل برای این امر وجود دارد. نخست آنکه، گونه‌شناسی ایفتاچل براساس دیدگاه خطی و پیشرو توسعه در نظریه برنامه‌ریزی قرار دارد و با تشکیل مقیاس زمانی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۸۰ در محور افقی، تکامل مکتب‌های متفاوت نظریه را در رابطه با یکدیگر دنبال می‌کند (نمودار ۲)، به تحلیل وبری از پلورالیسم تکامل می‌یابد و نهایتاً به نئوپلورالیزم تبدیل می‌شود. چشم‌انداز فرااثبات‌گرا، چنین دیدگاه غایی و نهایی را مسئله‌ساز می‌داند. در حالی که در سطح خام و مجرد این ارتباط وجود دارد، می‌توان چنین استدلال کرد که این ارتباط دیگر جوهره آنچه را که توسعه روان‌تر (در زمان) و غیر خطی نظریه به حساب می‌آید، در بر نمی‌گیرد. امروزه بیشتر اصل «برگزین و مخلوط کن»^۱ [یا التقاطی] در توسعه نظریه و تجربه برنامه‌ریزی مورد توجه است که برای ارتباط با موضوع زمان و فضا در یک حالت خطی و غیرخطی، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

شیوه متمایز کردن نظریه‌ها از یکدیگر درباره سه شاخص فوق، مثالی در این مورد به شمار می‌آید. برنامه‌ریزی مشارکتی، پراگماتیسم و نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن همه به توسعه و تکامل نظریه‌ها و عقاید مختلف چیزی را مدیون هستند که می‌توان آن را در قالب یک الگوی خطی دنبال کرد. اما این موضوع دقیقاً چه پیامی دارد؟ اجازه بدهید بحث نسبی‌گرایی را در نظر بگیریم که تمام سه مکتب نظری مورد نظر در مورد آن مطلبی مهم برای گفتن دارند. در حالی که فرااثبات‌گرایی اشاره به نوعی از نسبی‌گرایی (تحمل و پذیرش ارزش‌ها و عقاید مختلف تا آستانه عدم تمایل به داوری دیگران) دارد، تمام سه مکتب مذکور در این زمینه دارای موضع‌گیری‌هایی متفاوتی چه در درون و چه مابین خود هستند. نسبی‌گرایی از افلاطون به بعد مضمون مورد توجه فلاسفه بوده است و در دوره‌های مختلف هم عقاید معتبر و هم عقاید رقیب به صورتی متعادل در مورد آن وجود داشته است. افلاطون ایده مذکور را در قالب «استدلال مخالف‌ها» می‌خورد این گونه پیش برد که مفاهیمی مانند زیبایی، فوق‌العاده نسبی هستند- اشیا یا عقاید هرگز به صورتی مطلق یا غیر کیفی دارای

۱. Pick and Mix

ویژگی‌های مربوط به خود نیستند. از دیدگاه افلاطون دانش مطلق وجود داشت اما فقط در نظریه یا تجرید که هر دو از طریق خرد قابل دستیابی هستند. ارسطو به صورتی بنیادی با این موضوع مخالف بود و به جای آن، این گونه استدلال می‌کرد که چشم‌انداز عملی یا تجربی ماهیت حقیقی اشیا را آشکار می‌کند. در این مباحثه بین نسبی‌گرایان و مطلق‌گرایان اگر بخواهیم از چند نفر نام ببریم فلاسفه‌ای مانند دکارت، اسپینوزا، لایب نیتز، کانت، لک، هیوم، هگل، راسل و ویتگنشتاین درگیر بوده‌اند.

آنچه اهمیت دارد، پیشرفت خطی یا تکامل نیست بلکه این نکته است که در زمان و مکان‌های مختلف طی ۲۵۰۰ سال گذشته، مواضع اساسی به صورت همزمان به گونه‌ای قرار داشته‌اند که امروزه قرار دارند. بنابراین، گونه‌شناسی ایفتاچل بیش از این چیزی نمی‌گوید که در دوره زمانی نسبتاً کوتاه، مکاتب نظری مختلفی وجود داشته است. در حالی که در تعیین یک مکتب فکری مسلط، زمان اهمیت دارد، ضرورتاً یا حتی معمولاً به پیشرفت در علوم اجتماعی مربوط نیست. (مثال: نظریه‌ها در جهت «تناسب بهتر» با واقعیت تکامل می‌یابند). بعضی از اشکال افراطی پسامدرن، برای مثال چشم‌انداز ارسطویی را در نظر بگیرید که به اختلاف‌ها ارجح می‌نهد و در جهت آنها فعالیت می‌کند. در حالی که نظریه‌پردازان مشارکتی ضمن آنکه در جست و جوی دستیابی به اجماع نظر بر اساس گفت‌وگو بین ال‌ذهانی هستند، اختلاف هستی‌شناختی را می‌پذیرند.

انتقادی که از دیدگاه فرااثبات‌گرا بر گونه‌شناسی ایفتاچل وارد است، درباره موضوع فضا است. نظریه‌ها و عقاید مختلف را می‌توان بر حسب زمان به صورت خطی یا غیرخطی تنظیم کرد. بعد فضایی موجود به توضیح این موضوع کمک می‌کند که چرا این عقاید در زمان‌ها و مکان‌های مختلف مورد تأکید و یا عدم تأکید قرار گرفتند. برای مثال چشم‌اندازهای نظام اقتصاد سیاسی که از آدام اسمیت و کارل مارکس در انگلستان به سرعت در حال صنعتی شدن، نشأت گرفت. این چشم‌اندازها به اشکال تغییر یافته‌ای در واکنش به شورش‌های اجتماعی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، در پاریس مجدداً ظهور یافت. برنامه‌ریزی حمایتی در ایالات متحده آمریکا در زمانی مطرح شد که پرسش در مورد عاقلانه بودن سیاست‌های دولت از جمله در مورد جنگ ویتنام تازه شروع شده بود. فلسفه بنیادی عملگرایی با دیدگاه حمایتی، مفهومی خاص امریکای شمالی بود که بر پایه اصول دوگانه لیبرالیسم اقتصادی و فردی قرار دارد. نکته اصلی آن است که چشم‌انداز دو بعدی که بر زمان با

مفهومی خطی تأکید دارد، در مورد ریشه، تحول یا کاربرد نظریه در چارچوب‌های متفاوت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چیز زیادی به ما نمی‌گوید. آیا برنامه‌ریزی حمایتی در اسکاتلند و سان فرانسیسکو یک معنی دارند؟ کلید گم شده فضا و رابطه آن با چارچوب‌های متغیر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است.

دومین دلیلی که در مورد مفید نبودن رویکرد ایفتاچل به عنوان یک گونه‌شناسی می‌توان ارائه داد، به طبقه‌بندی‌های او در نظریه برنامه‌ریزی مربوط می‌شود. طبقه‌بندی سه گانه ایفتاچل که قبلاً مطرح شد نیز بر پایه تمایز بین رویه و محتوای مطرح شده در نظریه فالودی بر می‌گردد. همان گونه که قبلاً اشاره کردم به این تمایز انتقادی گسترده شده است. درباره گونه‌شناسی برنامه‌ریزی، من اعتقاد دارم که مسئله مهم دیگری وجود دارد: به چه میزان ما می‌توانیم (اگر بتوانیم)، نظریه برنامه‌ریزی را از نظریه در برنامه‌ریزی تفکیک کنیم. ثابت کردن فرضیه‌ها این پرسش را از اذهان دور کرده است که نظریه‌ها به چه میزان کم‌وبیش هنجاری هستند (مثال آمیختگی با ارزش‌ها و قراردادن درون چارچوب اجتماعی و تاریخی)؟ چشم‌انداز فرا اثبات‌گرا چنین استدلال می‌کند که تفکیک رویه‌ای - محتوایی تفکیک نادرستی است. در قالب تمام مکتب‌های نظری موجود جدا کردن محتوا از رویه امکان‌ناپذیر است. برای مثال نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن از صغری و کبری چیدن در مورد عدم تناسب بین زبان‌های خصوصی و همچنین ایده اجماع به مثابه «ترور» شروع می‌کند. هر دو هنجاری هستند اما به راحتی می‌توانند هر نوع روش یا رویکرد به برنامه‌ریزی را تحت تأثیر قرار دهند. (اگرچه می‌توان استدلال کرد که فرا اثبات‌گرایی به طور کلی مانع از برنامه‌ریزی می‌شود).^۱

آیا نپذیرفتن تمایز رویه‌ای - محتوایی، منجر به کنار گذاشتن گونه‌شناسی‌ها می‌شود؟ در چنین شناخت چارچوبه داری از نظریه برنامه‌ریزی آیا امکان دارد که چشم‌اندازی حساس از نظر فضایی و خطی یا غیرخطی موقت ترسیم کرد؟ من معتقدم که چشم‌انداز فرا اثبات‌گرا نه فقط انتقاد شدیدی بر گونه‌شناسی‌های جاری برنامه‌ریزی دارد، بلکه می‌تواند پایه گونه‌شناسی جایگزینی را فراهم آورد. در ادامه این مقاله تلاش من معطوف پاسخ دادن به این نکته خواهد بود که چرا در اندیشه نظری با انفجار رویه رو بوده‌ایم. در همین زمینه سعی خواهم کرد که شناخت یا گونه‌شناسی جدیدی از

برنامه‌ریزی ارائه دهم که به استنباط موضوع کمک کند. در قالب این شناخت، تمایز بین نظریه برنامه‌ریزی محتوایی و رویه‌ای رد می‌شود و شناختی اجتماعی‌تر و دارای وابستگی تاریخی، جای آن را می‌گیرد.

فرااثبات‌گرایی و برنامه‌ریزی

در حدود دو دهه گذشته نظریه برنامه‌ریزی تحت سلطه نظریه‌های پسامدرن، فراساختارگرا و فرااثبات‌گرا قرار داشته است. در واقع این موضوع بخشی از تغییر جهت وسیع‌تری است که در زمینه شناخت و حساسیت‌ها در نظریه اجتماعی و فلسفه علم در شاخه‌های مختلف رخ داده است. قابل توجه‌ترین آنها چالش‌های فلاسفه علوم طبیعی مانند کوهن، هسه، فیرابند، پسامدرن‌ها و فراساختارگراها مانند لیوتارد، فوکو و بودریلا و نظریه‌پردازان انتقادی مانند هابرماس، آدرنو و هورکه‌ایمر است. این تحولات مستلزم رد منطق اثبات‌گرا و به طور کلی اساس دانش علمی بود که به دنبال «کشف قوانین روش‌شناختی عام یا اشکالی از استنتاج یکسان در تمام علوم طبیعی و اجتماعی است» (بوهمن، ۱۹۹۹: ۱۶-۱۷).

«فرا اثبات‌گرا» به معرفت‌شناسی ویژه به عنوان راهنمایی کامل در فلسفه علم، اعتقادی ندارد و منطق این ایده و همچنین آن تمایزهای - هرمنوتیک یا اثبات‌گرایی - مبتنی بر آن را به چالش می‌کشد (بوهمن، ۱۹۹۱: ۱۷).

به‌جای آن، با تفکیک معنی برتر (لیوتارد)، ذهنیت قیاسی (فوکو)، نقش نفوذ فرهنگی در نظم‌دهی جامعه (بودریلا) و ادراکی جدید از نقش مخرب قدرت به عنوان شکلی از کنترل جامعه (فوکو)، روبه‌رو هستیم.

ویژگی‌های فرااثبات‌گرایی و موارد مورد تأکید آن به شرح زیر است:

- عدم پذیرش شناخت و روش‌شناسی‌های اثبات‌گراها (شامل طبیعت‌گرایی) و پذیرش رویکردهایی که نظریه‌ها و نظم‌ها را در چارچوب اجتماعی و تاریخی بزرگ‌تری قرار می‌دهد.
- استفاده از سنجه‌های تجاری برای تصمیم‌گیری ما بین نظریه‌های رقیب
- حضور فراگیر واریانس در تبیین و نظریه

- شناخت افراد به عنوان عناصر خود تفسیر و خودمختار (بوهمن و دیگران ۱۹۹۱؛ هکینگ، ۱۹۸۳؛ هسه، ۱۹۸۰)

به این ترتیب جنبه‌های مختلف نظریه برنامه‌ریزی شناخت‌های جدید را در بر گرفت و در مسیرهای متنوع و مختلفی توسعه داد. از آنجا که برنامه‌ریزان و نظریه‌پردازان تلاش کردند با ایده واقعیت به عنوان یک سازه اجتماعی برخورد کنند، تکه تکه شدن نظریه برنامه‌ریزی، تبعات متعددی به دنبال داشت. آشکارترین نتیجه آن مسئله‌دار شدن خود ایده نظریه بود. دیدگاه سنتی برنامه‌ریزی آن را مبتنی بر «... خنثی بودن مشاهده و معین بودن تجربه، زبان بدون ابهام ایده‌آل و استقلال داده‌ها از تعبیر نظری، اعتقاد به جهانی بودن شرایط شناخت و شاخص انتخاب نظریه، (بوهمن ۱۹۹۱: ۲) می‌شناخت. به جای آن ما با تشخیص فرااثبات‌گرایی از تعیین‌ناپذیری، قیاس‌ناپذیری، واریانس، تنوع، پیچیدگی و عمدی بودن در بعضی مسیرهای توسعه نظری رو به رو هستیم. مسیرهایی که ایده برنامه‌ریزی را مورد سؤال قرار می‌دهد. رویکرد فرااثبات‌گرا، مستلزم تغییر جهت از استدلال علی به‌عنوان پایه برنامه‌سازی به معانی کشف و تصدیق است» (مور - میل روی، ۱۹۹۱: ۱۸۲).

برای برنامه‌ریزانی که با دشواری‌های به کارگیری روش‌شناسی اثبات‌گرا یا علی در شرایط دنیای واقع آشنا بودند بسیاری از این ایده‌ها جدید به شمار نمی‌آمدند. به هر صورت برای نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی، دوران فرااثبات‌گرایی با عدم اطمینان و واپس‌نگری مشخص شده است که به ظهور و ظهور مجدد رویکردهای متنوعی از جمله برنامه‌ریزی مشارکتی، نئوپراگماتیسم و پسامدرن و همچنین تغییر تعبیر شامل هرمنوتیک و فمینیسم منجر شده است. همراه با این تحولات نظریه‌های مبتنی بر دیدگاه‌های اثبات‌گراها مانند نظام‌ها و برنامه‌ریزی منطقی یا به طور کلی رد شده‌اند یا جهت‌گیری دوباره‌ای پیدا کرده‌اند. چشم‌انداز فرااثبات‌گراها در زمینه برنامه‌ریزی، پایه نظری و توانایی جداساختن ارزش‌ها و حقایق را در قالب چشم‌انداز اثبات‌گرا، مورد پرسش قرار می‌دهد. آنچه به عنوان ارزش‌ها و حقایق شناخته می‌شوند خود نامعین هستند و به تعبیر شخصی بستگی دارد که آنها را تعریف می‌کند. با تکه تکه شدن نظریه به اشکال متنوعی که مسیرهای اثبات‌گرا و فراتجربی و مسیرهای متعدد درون آن مکاتب را منعکس می‌کند، واژه «نظریه» دارای بار منفی شده است. بعضی از آثار معاصر کلاً از کاربرد واژه «نظریه» اجتناب می‌کنند:

هر رشته از تلاش‌های بشری، تاریخ عقاید و تجارب و نیز سنت مباحثات خود را دارد، که به صورت انبانی از تجربه، رازها، استعارات و استدلال‌ها، در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که یا از طریق آنچه انجام می‌دهند و یا از طریق تأثیرگذاری بر آن، در توسعه آن رشته مشارکت دارند. این «انبان» فراهم‌کننده توصیه‌ها، مثل‌ها، دستورالعمل‌ها و تکنیک‌ها برای شناخت و اقدام و نیز منبع الهام برای بازی با عقاید و توسعه آن است (هیلی، ۱۹۹۷: ۷).

به هر حال اختلافات موجود بین ایده‌های اثبات‌گرا و فرااثبات‌گرا در برنامه‌ریزی تنها آن نیست که واژه «نظریه» به کار برده نشود. این چشم‌انداز که «باز» و تفسیری است، با شناخت‌های «مستقیم و جهت‌دار» تر در رویکردهای دیگر، تضاد شدیدی دارد. اثبات‌گراها برنامه‌ریزان را کارشناسان تکنیکی به شمار می‌آورند:

یکی از قوی‌ترین استدلال‌های ارائه شده در این زمینه که مسئولیت اولیه برنامه‌ریزان تدوین اهداف است... از این فرضیه سنتی ریشه گرفته است که آنها در مورد آنچه توصیه می‌کنند بیش از مشتریان [مردم]، می‌دانند (چدویک، ۱۹۷۱: ۱۲۱).

به تصور فرااثبات‌گراها، برنامه‌ریزان مشاوران خطاپذیری هستند که مانند هرکس دیگر در دنیای پیچیده‌ای عمل می‌کنند که پاسخ [مشخص] وجود ندارد بلکه گزینه‌های متنوع و نامعین وجود دارد. در چارچوب برنامه‌ریزی فرااثبات‌گرا به جای توسل به مدارک عینی یا واقعیت، بر زبان و معنی‌سازی از طریق زبان تأکید می‌شود. برای مثال فیشر و فارستر (۱۹۹۳) این ادراک جدید و رابطه آن با برنامه‌ریزی را «گردش زبانی»^۱ در فلسفه قرن بیستم، می‌نامند.

در شناخت فرااثبات‌گرایی مشخصه برنامه‌ریزی، تکه تکه شدن، کلی نگری، ذهنی بودن و تفسیری بودن است. نظریه پردازان مختلف تلاش کرده‌اند که به این پرسش‌ها به شیوه‌های مختلفی بپردازند که از مواضع نظری و فلسفی دیگر گرفته شده است. مثلاً نظریه انتقادی برای برنامه‌ریزی فرااثبات‌گرایی پایه‌ای مرسوم بوده است، زیرا بسیاری از احکام را می‌پذیرد اما از نسبت مربوط به بعضی رویکردهای پسامدرن اجتناب می‌کند.

براساس فرااثبات‌گرایی چه شناختی می‌توان از نظریه برنامه‌ریزی ارائه داد؟ دو راه به روی ما باز است. اولین راه که به نظر می‌رسد آن را دنبال کرده‌ایم، صرفاً بر توسعه نظریه متمرکز است و سعی

۱. Linguistic Turn

نمی‌کند که با دورشدن از آن، تصویری کل‌نگر از نظریه به دست دهد. اما در راه دوم که اکنون به آن پرداخته می‌شود، تلاش می‌شود که گونه‌شناسی نظریه برنامه‌ریزی فراتاثبات‌گرا ارائه شود.

به سوی گونه‌شناسی نظریه برنامه‌ریزی فراتاثبات‌گرا

گونه‌شناسی نظریه برنامه‌ریزی در چشم‌انداز فراتاثبات‌گرا چه معنایی دارد؟ شیوه‌های مختلفی برای تفسیر چنین رویکرد وسیعی وجود دارد. اما من تعبیر فراتاثبات‌گرایی را پیشنهاد می‌کنم که بر تعدادی از اصول تأکید می‌ورزد.

- تمام نظریه‌ها به میزانی کم و بیش هنجاری هستند، یعنی با ارزش‌ها آمیخته‌اند و در قالب اجتماعی و تاریخی مشخصی واقع شده‌اند.
- با توجه به چارچوب اجتماعی و تاریخی، کاربرد یا استفاده از نظریه نمی‌تواند از قواعد یا اصولی که نظریه از آن مشتق شده است یعنی از شناختی تجربیدی‌تر به دست آید. بنابراین،
- نظریه از طریق فضا و زمان منتقل می‌شود و بدین وسیله امکان تدوین، تفسیر و کاربرد افتراقی آنها، فراهم می‌شود.
- اگر نظریه‌ها هنجاری، بر حسب زمان و مکان متغیر و از طریق واسطه‌های اجتماعی و تاریخی (که برنامه‌ریزی یکی از آنهاست) چارچوب‌دار باشند، پس می‌توان گفت که تمایزی بین محتوا و رویه وجود ندارد، بلکه رابطه‌ای تکراری و پیچیده بین عقاید و عمل برقرار است.

در سایه این قواعد راهی که برای گونه‌شناسی برنامه‌ریزی فراتاثبات‌گرا وجود دارد، آن است که به‌جای تمایز محتوایی-رویه‌ای، بر تأثیرگذاری بر نظریه تأکید نماید. تعیین و پیگیری تأثیرات و این موضوع که چگونه نظریه‌ها منتقل می‌شوند، واسطه قرار می‌گیرند و به شیوه خطی و غیرخطی و در چارچوب‌های مختلف زمانی و مکانی به کار گرفته می‌شوند، هم چرایی تجربه تفکیک نظریه‌ها و هم قیاس‌ناپذیری بعضی از آنها را در دو دهه گذشته تبیین می‌کند. در مفهوم تأثیرات، به طور ضمنی این عقیده وجود دارد که برنامه‌ریزی مباحثات و عقاید مربوط به رشته‌های مختلف را به کار می‌گیرد. همچنین تمایز میان انواع مختلف نظریه و کاربرد آنها در مفهوم تأثیرات ملحوظ است.

منظور این نیست که تقسیم بندی محتوایی- رویه‌ای را دوباره و این بار برعکس استفاده کنیم، بلکه هدف تشخیص این موضوع است که بعضی نظریه‌ها به شیوه‌های متفاوت در برنامه‌ریزی به کار گرفته می‌شوند. همچنین هیچ‌یک مخالف این اصل فرااثبات‌گرایی نیست که تمام نظریه‌ها به میزانی کم و بیش هنجاری هستند. چارچوب‌های مفهومی یا چشم‌اندازها مانند تدوین نظریه، ممکن است هنجاری باشند اما مثلاً در مقایسه با نظریه شبکه‌های سیاست‌گذاری، مشارکت کیفی متفاوتی در نظریه برنامه‌ریزی داشته باشند. بنابراین می‌توان نظریه را تهیه شده و به کار گرفته شده از شیوه‌های مختلف در نظر آورد. در واقع همان چیزی که در عمل اتفاق می‌افتد (گران، ۱۹۹۴). برنامه‌ریزی مشارکتی هیلی (۱۹۹۷) از نظریه انتقادی، نظریه ساختاری و همچنین عناصری از روان‌شناسی ادراکی استفاده می‌کند. نظریه انتقادی بر پایه اصول هرمنوتیک و عناصر اقتصاد سیاسی بنیاد گذاشته شده است، در حالی که ساختاریابی بر اساس مجموعه‌ای از نظریه‌ها و عقاید به دست آمده از منابع متنوع، پایه‌ریزی شده است. تعبیر هیلی با تعبیر فارستر (۱۹۸۹، ۱۹۹۹) و دیگران که به جایگاه مشارکتی یا مبادله‌ای چسبیده‌اند، متفاوت است.

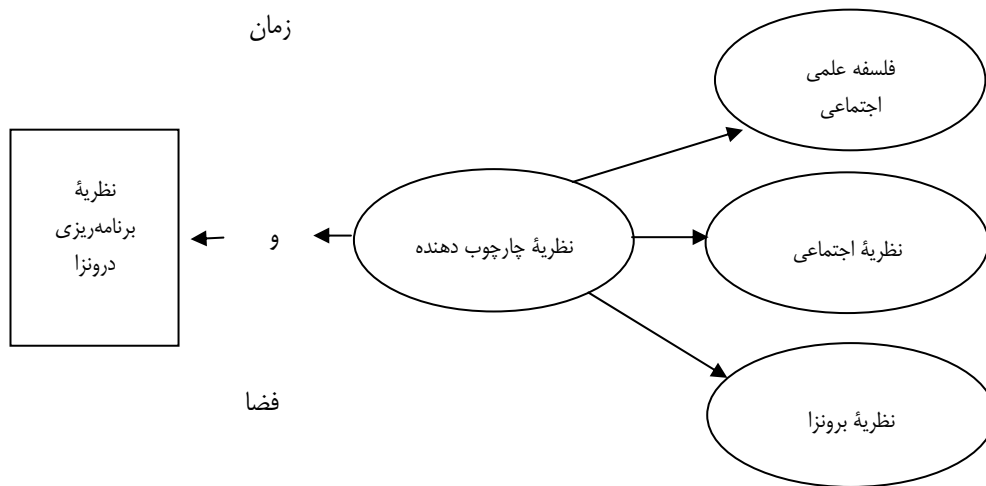
بنابراین، رویکرد من بر پایه این اصول قرار گرفته است و از دو عقب‌گرد گونه‌شناختی مربوط به ایفتاچل که قبلاً تعریف شد، اجتناب می‌کند. این رویکرد بر پایه دیدگاه خطی یا غایی از زمان و تحول نظری قرار داده نشده است. همچنین این رویکرد از تفکیک نادرست محتوایی- رویه‌ای پرهیز دارد. در نمودار ۳، پنج طبقه‌بندی وسیع از نظریه ارائه داده‌ام که برای کمک به تعریف و ترسیم نظریه در برنامه‌ریزی از چشم‌انداز پسامدرن، چارچوب گونه‌شناسی را نشان می‌دهد (نمودار ۳).

• نظریه چارچوب‌دهنده^۱

با بهره‌گیری از اشکال متعدد و متنوع نظریه و در تلاش برای اشغال فضای مشابه معنایی، مانند مفاهیم پارادایم، الگو و آمیزه مفهومی (الکساندر و فالودی، ۱۹۹۶: ۱۳) می‌توان گفت که نظریه‌های چارچوب‌دهنده، مشابه شناخت‌شناسی‌ها یا گفتمان هستند. آنها دیدگاه‌هایی جهانی‌اند- بسیار مشابه با پارادایم کوهن- که توجه و سوگیری به موضوعات و به ویژه سایر انواع نظریه‌ها را شکل می‌دهند.

۱. Framing Theory

بنابراین هر دو مدرنیته و پسامدرنیته را می‌توان نظریه‌های شکل‌دهنده به شمار آورد. در حالی که بعضی همپوشی‌ها به ویژه بین آنچه مدرنیته انعکاسی (بک و دیگران، ۱۹۹۴) نام گرفته است و پسامدرنیته، وجود دارد. هر دو دیدگاه‌های جهانی شناخته شده‌ای هستند که از نظریه‌ها یا چشم‌اندازهای مختلف جهانی استفاده می‌کنند. بنابراین نظریه چارچوب‌دهنده در واسطه قراردادن یا تصفیه نظریه برونزا، نظریه اجتماعی و شناخت اجتماعی علمی فلسفی، نقش محوری دارد (طبقه‌بندی‌های زیر را ملاحظه کنید).



نمودار ۳. گونه‌شناسی فرا اثبات‌گرا در نظریه برنامه‌ریزی

• نظریه برونزا^۱

برنامه‌ریزان همواره از نظریه‌های مختلفی استفاده کرده‌اند در حالی که فقط مختص برنامه‌ریزی نیستند، اما با فضا، فرآیندهای سیاست‌گذاری یا نظام اداره مردمی امور، رابطه داشته‌اند. از میان نظریه‌های برونزا، می‌توان نظریه‌های دموکراسی، روان‌شناسی ادراکی، نظریه نظام حکومتی و کنترل، نظریه اجرایی، روابط مرکزی-محلی، ناسیونالیسم و سایر سازه‌های نظری سطح میانه را نام برد.

۱. Exogenous Theory

بعضی از این نظریه‌ها مانند نظریه مکان مرکزی در مقاطعی از زمان به صورت نظریه برنامه‌ریزی درونزا توسعه یافته‌اند، در حالی که بقیه مانند نظریه نظام حکومتی و نظریه کنترل، در «متن» باقی مانده‌اند و در مورد برنامه‌ریزی و مکان، شناخت به دست می‌دهند. نظریه‌های برونزا استنباط نظری کلی یا عمومی از جامعه ارائه نمی‌دهند بلکه به جای آن بر عنصر ویژه‌ای از جامعه مثلاً رابطه بین پدیده‌ای قابل مشاهده مانند کاربرد ماشین و کاهش تعداد مراکز شهری، متمرکز می‌شوند. بنابراین، به طور کلی این نظریه‌ها در مقایسه با نظریه‌های اجتماعی بیشتر مبتنی بر تجربه بوده‌اند و آزمون‌پذیر هستند.

• نظریه اجتماعی^۱

نظریه اجتماعی از جامعه‌شناسی و بر اساس مجموعه‌ای از واکنش‌ها و شناخت‌های مستقل اما مرتبط از جامعه، ریشه گرفته است. نظریه اجتماعی دو طبقه‌بندی وسیع دارد: رویکرد «بالا-پایین» ساختارگراها (برای مثال ساختارگرایی، کارکردگرایی، مارکسیسم) که نیروهای ساختاردهنده بر افراد را بررسی می‌کنند و ادراک تفسیری‌تر «پایین-بالا» (برای مثال تعامل‌گرایی سمبلیک، نژادشناسی، پدیدارشناسی) که ماهیت پاسخگویی افراد و توانایی انتخاب کردنشان را مورد تأکید قرار می‌دهد. در سال‌های اخیر طبقه سومی اضافه شده است که به دنبال غلبه بر دوگانگی رویکردهای ساختاری و عمومی نظریه ساختاریابی‌گیدنز و نظریه انتقادی هابرماس از طریق نظریه‌سازی روابط مابین آنهاست. نظریه اجتماعی در نظریه برنامه‌ریزی درونزا بسیار تأثیرگذار بوده است. اخیراً چهار حوزه در این زمینه تأثیر ویژه داشته‌اند: نظریه انتقادی، نظریه انتخاب عقلایی، باستان‌شناسی و نسب‌شناسی فوکو و نظریه ساختاریابی. جدا از نظریه انتخاب عقلایی، می‌توان گفت که بر چرخش تفسیری‌تر در نظریه اجتماعی و نظریه برنامه‌ریزی درونزا، تأکید وجود داشته است. برای مثال نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن (سندرکک، ۱۹۹۸)، برنامه‌ریزی مشارکتی (هیلی، ۱۹۹۷)، نئوپراگماتیسم (هچ، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶).

۱. Social Theory

• شناخت اجتماعی علمی فلسفی^۱

این موضوع تحت طبقه‌بندی‌های وسیع مانند، اثبات‌گرایی، ابطال‌پذیری، رئالیسم، ایده‌الیسم و مانند آن قرار می‌گیرد. فلسفه علمی اجتماعی به صورت دقیقی، متمایز از نظریه اجتماعی است و به شناخت جداگانه‌ای نیاز دارد. تمام نظریه‌های اجتماعی براساس استدلال‌های فلسفی، تعدادی فرضیه ارائه می‌دهند. این شناخت‌ها به گونه‌هایی به فرضیه‌های اجتماعی پیوند خورده‌اند. مثلاً در این باره که مبتنی بر شناخت رئالیستی از برتری و ماهیت باز واقعیت (برای مثال، ساختاریابی) قرار داشته باشند یا به سیستم بسته‌تری از واقعیت (مثال، نظریه انتخاب عمومی) متکی باشند. به دنبال آن استنباط و چشم‌انداز فلسفی در زمینه علوم اجتماعی، می‌تواند اساس نظریه اجتماعی را آشکار کند. این کار دو فایده دارد. اول آنکه، در سطح ظاهر، بعضی جنبه‌های نظریه اجتماعی خیلی مشابه به نظر می‌رسند و صاحب‌نظران هر یک ممکن است با هم مجادله کنند یا در مورد جنبه‌هایی استدلال نمایند که ارتباط کمی با موضوع دارد. مثال در این زمینه شناخت رابطه بین ساختار و کارگزاری در نظریه برنامه‌ریزی مشارکتی است. چشم‌انداز گیدنز و باسکار به قدری شبیه است که یکسان به نظر می‌رسد. به هر حال وضعیت‌های متفاوتی که هریک به خود می‌گیرد برای شناخت رابطه بین برنامه‌ریز و ساختاری که برنامه‌ریز درون آن کار می‌کند، الزامات مهم و دقیقی دارد.

• نظریه برنامه‌ریزی درونزا^۲

از تمام مطالب گفته شده نوع خاصی از نظریه‌سازی به وجود می‌آید که ویژه برنامه‌ریزی است. بیشتر کتاب‌های موجود در زمینه نظریه برنامه‌ریزی، فهرستی از چشم‌اندازهای متفاوت از جمله تردیدهای معمول نظریه مارکسیسم، نتولیرال، حمایتی، نظام‌ها، جامعیت عقلایی، طراحی، مشارکتی و نتوپراگماتیک ارائه می‌دهند. این موارد مکاتب نظریه برنامه‌ریزی هستند که به طرق مختلف از چهار شکل نظریه مطرح شده فوق، استفاده می‌کنند. برای مثال، نظریه برنامه‌ریزی نتولیرال از شناخت فلسفی سیستم‌های بسته، چشم‌انداز اثبات‌گرا در مورد طبیعت‌گرایی، مفهوم لاکین در مورد اندیشه تهی از ساختار قبلی انسان، نظریه انتخاب منطقی در مورد به حداکثر رساندن مطلوبیت فردی و

۱. Social Scientific Philosophical Understandings

۲. Indigenous Planning Theory

شناخت انسان‌ها به عنوان افرادی ساخته شده است که از طریق اقدام جمعی جامعه را به وجود می‌آورند. اما در چشم‌انداز فراتجربی، نظریه درونزا را نمی‌توان به سادگی از ترکیب انواع دیگر شناخت نظری به دست آورد. فضا، زمان، چارچوب نهادی و دولتی و سایر تأثیرات مهم نیز در تدوین نظریه درونزا نقش مهمی بازی می‌کنند. این مطلب بدان معناست که برای مثال نظریه برنامه‌ریزی نئولیبرال نه تنها آمیزه‌ای از شناخت‌های مختلف است بلکه از طریق نظام‌های نهادی و مکانی جاری وسیله قرار گرفته است. یعنی به گونه‌ای تغییر یافته است که نه فقط مناسب با شرایط دولت بریتانیا باشد، بلکه با نظام‌های برنامه‌ریزی این کشور نیز تناسب داشته باشد.

نمودار ۳، پنج شکل از نظریه و روابط آنها را ارائه می‌دهد. این گونه‌شناسی در زمینه دورنمای جاری نظریه برنامه‌ریزی شامل نقش انواع مختلف نظریه در ساخت، تعبیر و استفاده از نظریه برنامه‌ریزی درونزا، بعضی شناخت‌های کلیدی را به دست می‌دهد. به هر حال در میدان شلوغ نظریه، گونه‌شناسی فقط چارچوبی برای شناخت بیشتر مواضع فردی در مقابل نظریه برنامه‌ریزی است، که از طریق شجره نامه نظریه روشن خواهد شد. امید است که ذکر یک مثال این موضوع را روشن کند.

صحت از نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن یا نظریه برنامه‌ریزی مشارکتی، مواضع متعدد موجود در انتخاب و تفسیر نظریه و انتقال زمانی و مکانی آنها را پنهان نگاه می‌دارد. بنابراین اگرچه رویکرد فارستر و هیلی نسبت به آنچه اولی نظریه ارتباطی^۱ و دومی نظریه مشارکتی^۲ می‌نامد کاملاً متفاوت است، اما هر دو به نظریه چارچوب‌دهنده متعلق هستند. در حالی که هر دو از نظریه‌های ارتباطی هابرماس استفاده می‌کنند، فارستر با پراگماتیسم و هیلی با ساختاریابی^۳ گیدنز، آن را کامل می‌کند. هر دو رویکرد به روشنی متأثر از زمان و مکان است. نظریه ارتباطی فارستر با آگاهی از برنامه‌ریزی ایالات متحده (به سبب تأکیدش بر پراگماتیسم ررتی) که هم از دیدگاه نهادی و هم فرآیندها و نتایج، متنوع‌تر و ملایم‌تر است، توسعه یافته است. از این رو تعبیر هیلی به دلیل توجه آن به ساختاریابی، گرایش بیشتری به بریتانیا دارد. زیرا براساس آن فرآیندها و نهادهای یکدست و منسجم به ساختار دستاوردها و نتایج کمک می‌کند.

۱. Communicative

۲. Collaborative

۳. Structuration

گونه‌شناسی مورد نظر نه تنها نسب‌شناسی بین نظریه‌های مشابه را ترویج و تسهیل می‌کند، بلکه چارچوبی برای کشف تفاوت‌ها و تشابهات موجود بین نظریه‌های مختلف برنامه‌ریزی درونزا، فراهم می‌آورد. نمودار ۴ روابط مابین سه شکل نظریه برنامه‌ریزی درونزا-ارتباطی (فارستر، ۱۹۸۹)، مشارکتی (هیلی، ۱۹۹۷) و پسامدرن (آلمندینگر، ۲۰۰۱) را شرح می‌دهد. نمودار مذکور به دنبال ارائه رابطه بین مواضع سه‌گانه نظریه‌های مذکور است. اما از انطباق نظریه‌های مختلف مانند واقع‌گرایی انتقادی و نسبی‌گرایی، روابط متقابل و انطباق بین مواضع نظری مختلف را نشان می‌دهد. به دنبال گونه‌شناسی ارائه شده قبلی، نظریه قالب‌دهنده این سه تفسیر، تأثیرپذیری نظریه اجتماعی، فلسفه اجتماعی علمی و نظریه برونزا از زمان و مکان را برای تشکیل نظریه برنامه‌ریزی درونزا مشخص می‌کند. در مورد فارستر و هیلی، چارچوب انعکاسی مدرنیستی آنها بر هستی‌شناسی واقع‌گرا دلالت دارد. فرانوگرایی، هستی‌شناسی واقع‌گرا را رد می‌کند. یعنی این معنا را که آنچه ما تجربه یا مشاهده می‌کنیم، نماینده واقعیتی نهایی است. چنین واقعیتی وجود ندارد و آنچه برای ما باقی مانده آمیزه‌ای از «بازی‌های زبانی»، عقیده شخصی و در نهایت ایدئولوژی قیاس‌ناپذیر است. آلمندینگر این مطلب را نفی می‌کند و به جای آن واقع‌گرایی انتقادی و استدلال آن را می‌پذیرد که نظریه پسامدرن موضوعی معرفت‌شناسانه را با موضوعی هستی‌شناسانه اشتباه گرفته است.

درباره نظریه اجتماعی نیز سه موضوع مشخص و البته مرتبط وجود دارد ترکیب ساختاریابی هیلی و عقلانیت ارتباطی هابرماس، ترکیب پراگماتیسم و عقلانیت ارتباطی فارستر، و نظریه پسامدرن و انتقادی آلمندینگر. نهایت آنکه مابین نظریه برونزای هر سه، به میزان زیادی تداخل وجود دارد. قبلاً در مورد این مطلب صحبت کرده‌ام که چگونه مواضع نظریه مشارکتی و ارتباطی در زمان و مکان انتقال پیدا کرده است.

در مورد گونه‌شناسی فرا اثبات‌گرایی مورد نظر، دو پرسش مهم مطرح می‌شود. اولین پرسش آن است که چگونه این گونه‌شناسی فرا اثبات‌گرایی بر دشواری‌های موجود در رابطه با گونه‌شناسی‌های دیگر غلبه می‌کند؟ من در مورد گونه‌شناسی ایفتاچل از چشم‌انداز پسامدرن دو مسئله کلی را تعیین کرده‌ام-ریشه داشتن در دیدگاهی خطی و پیشرو از نظریه و استفاده‌ای که از تفکیک محتوایی-

رویه‌ای به عمل آورده است. قبلاً هم ذکر شد که چگونه تمرکز بر تأثیرات به جای نگاهی خطی و پیشرو، اثرهای متعدد بر نظریه برنامه‌ریزی، منحصر به فرد بودن توازن یا تفسیر مرتبط به نظریه‌های مختلف و واریانس فضایی و زمانی آنها را مورد تأکید قرار می‌دهد. همچنین گفتمان مربوط به تمایز بین محتوا و دستورالعمل را با ترکیب آنها به منظور دستیابی به کلیت واحد، نادیده می‌گیرد.

دومین پرسش آن است که آیا گونه شناسی مذکور می‌تواند پاسخگوی کارکردهای ارائه شده قبلی توسط تیریایکیان باشد؟ مسئله‌ای که درباره شناخت تیریایکیان (۱۹۶۸) از گونه‌شناسی‌ها وجود دارد، آن است که شناخت او در چارچوب مفهوم اثبات‌گرایی از نظریه قرار داشت. ادعاهایی بر این مبنا که گونه‌شناسی می‌تواند «ویژگی‌های برجسته» را توصیف کند، ممکن است زمانی که مثلاً نظام‌ها و نظریه‌های مکاتب اقتصادی سیاسی مقایسه و مقابله می‌شوند، قابل قبول‌تر باشند تا زمانی که نظریه‌هایی را مقایسه می‌کنیم که رویکردی وسیعاً تفسیری را دنبال می‌کنند و تفاوت آنها در اصل نیست بلکه در تأکیدی است که بر برخی مطالب داشته‌اند. علاوه بر آن اغلب اختلافات مهم اما نامحسوس در داخل مکاتب نظری وجود دارد که گونه‌شناسی باید آن را شناسایی کند اما روشن کردن آن می‌تواند دشوار باشد. مثلاً نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن برجسیبی است که بسیاری از مواضع را پنهان می‌کند. پرسش مربوط به اختلاف، برداشتهای متعدد را از یکدیگر جدا می‌کند. لیوتارد (۱۹۸۴) به درستی، بر تفاوت و تنوع به عنوان ویژگی تعیین‌کننده پسامدرنیسم تأکید کرد. او این موضوع را درک کرد که این دو ویژگی به قدری مهم هستند که حتی در زمان غیرضروری هم باید به وجود آیند. هر نوع اجماع نظر در این زمینه به مثابه ترور به نظر می‌آید. نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی پسامدرن برداشتهای متفاوتی درباره این موضوع دارند. سوچا (۱۹۹۷) به طور کلی از لیوتارد پیروی می‌کند در حالی که آلمندینگر (۲۰۰۱) معتقد است که تنوع ممکن است ترجیح بند پسامدرن باشد، اما پسامدرن اگر بخواهد معنایی داشته باشد باید همگنی و مدرنیته را نیز دربرگیرد. پرسش این است که نقشه نظریه‌های برنامه‌ریزی در چه مقیاسی باید ترسیم شود؟ در سطح مجردتر، گونه‌شناسی وجود نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن را مشخص می‌کند، اما ممکن است ارتباطات و روابطی را از دست بدهد که در بعضی جنبه‌ها به ویژه در مورد موضوعاتی مانند اجماع، با مدرنیسم دارد.

با تنوع نظریه برنامه‌ریزی، اختلاف در تأکید بر بعضی موضوعات نه تنها کمتر نشده، بلکه بیشتر نیز شده است. این ضرورتاً موضوع اصلی نیست، اگرچه تیریایکیان مانع ترسیم تفصیلی‌تر نظریه‌ها نمی‌شود، اما روح حاکم بر شاخص او، به‌ویژه استفاده از واژه‌هایی مانند «زیربخش‌های اصلی» و «پارامترهای دقیقاً تعریف شده»، ممکن است با فضای فرائیبات‌گرا سازگار نباشد. حتی اگر زیربخش‌های اصلی را بتوان تعیین کرد، تأکیدهای متفاوت یا به اصطلاح تیریایکیان «زیربخش‌های فرعی»، به همان اندازه مهم هستند. به روشنی معلوم نیست که مفاهیم را بتوان به صورت نظام‌یافته‌تری طبقه‌بندی کرد. اگر منظور تیریایکیان از واژه «نظام یافته» مجموعه‌ای از بخش‌های متصل و مرتبط فعال به صورت موجودیت واحد باشد، خلاف یکی از مفاهیم پسامدرن یعنی تأکید بر باز بودن و کافی نبودن گفتمان در این زمینه خواهد بود. کاربرد واژه «نظام یافته» عملاً به کارکرد آن در زمینه تصحیح برداشت‌های اشتباه و سردرگمی حاصل از طبقه‌بندی موضوعات مرتبط، چیزی اضافه نمی‌کند و حذف آن این مشکل را از میان بر می‌دارد.

گونه‌شناسی که قبلاً ارائه کردم، شناخت را در مورد مکاتب و تأثیرات وسیع، سازمان می‌دهد. اما آن‌گونه که تیریایکیان می‌خواهد «پارامترهای یک موضوع معین را به روشنی تعریف نمی‌کند»، (یا نباید تعریف کند). چنین روشنی و وضوحی را نمی‌توان در فضای پسامدرن انتظار داشت و یا با اجبار به وجود آورد. مجدداً می‌توان گفت که این موضوع درباره‌ی درجه مطرح است. در نهایت آنکه در حالی که گونه‌شناسی من ممکن است زیربخش‌ها را توضیح دهد، ضرورتاً ویژگی‌های مشخص را تعیین نمی‌کند. اما با پذیرش این موضوع که اکنون اختلاف‌ها بیشتر درجه‌ای است، چارچوبی بر مبنایی مستقل‌تر، برای چنین کنکاشی فراهم می‌آورد.

در حالی که گونه‌شناسی من با شاخص ارائه شده تیریایکیان سازگار است، همان شاخص‌های مشابه ممکن است خود برای فضای پسامدرنیست، نامناسب باشند. کارکردهای گونه‌شناسی لازم است بر تأکید فرائیبات‌گرا بر ابعاد هنجاری نظریه، حضور فراگیر واریانس در تبیین‌ها و نظریه‌ها و شناخت ذهنی‌تری که با آن همراه است، بیشتر حساس باشند. به طور کلی این امر مستلزم تغییر جهت در تأکید بر کارکردهای گونه‌شناسی‌ها جدا از تعیین مکاتب نظریه به شیوه ایفتاچل، به سمت تأکید بیشتر بر محتوا و تأثیرات در سطح وسیع‌تری است که فرصت تفسیر دامنه آن تأثیر را مفتوح باقی گذارد.

جمع‌بندی

امروزه نظریه برنامه‌ریزی چشم‌انداز متنوع و چند پاره‌ای دارد، و به همین دلیل برای کمک به سازماندهی و توضیح این مواضع درباره مکاتب نظری مختلف، نظم و انضباط دیگر و تجربه برنامه‌ریزی، نیاز به گونه‌شناسی بیشتر از همیشه احساس می‌شود. مفهوم گونه‌شناسی و همچنین گونه‌شناسی‌های واقعی تحت نظر فرااثبات‌گرایی تغییر جهت داده‌اند. گونه‌شناسی جدید در نظریه برنامه‌ریزی چه الزامات بالقوه‌ای دارد؟ برای کادرهای علمی و اجرایی گفتمان و تحول در نظریه برنامه‌ریزی، در بهترین حالت مبهم و در بدترین حالت نامربوط است. گونه‌شناسی‌ها می‌توانند نوری قوی بر این گونه مباحث نامفهوم بتابانند و به این ترتیب شناخت بیشتری درباره گفتمان مذکور و ارتباط آن با عمل فراهم آورند. همچنین لازم است که امکان گفتمان کسانی را فراهم آورد که به علت ماهیت بغرنج بسیاری از مباحث کنار گذاشته شده‌اند. به ویژه آنجا که در اصل و تأکید به کاررفته در مکاتب فکری اختلاف وجود دارد. اغلب اوقات اختلاف‌های موجود در مکاتب نظری مختلف، به‌اندازه اختلاف‌های موجود مابین این مکاتب، مبهم و با اهمیت هستند. اختلاف‌های مذکور می‌توانند شکست‌های سرنوشت‌سازی را رقم بزنند. برای مثال تأکیدهای متفاوتی که بر اختلاف و اجماع در نظریه برنامه‌ریزی پسامدرن وجود دارد و قبلاً در مورد آن صحبت شد.

از اینجا به کجا برویم؟ این ادعا کاملاً درست نیست که گونه‌شناسی مطرح شده نقشه نظریه برنامه‌ریزی را ارائه می‌دهد. درست‌تر آن است که بگوییم که [گونه‌شناسی یاد شده] چارچوب یا ابزاری به دست می‌دهد که چنین نقشه‌ای ارائه نماید. نقشه‌ای که ضرورتاً در چشم‌اندازی فرااثبات‌گرا بر برداشت افراد به ویژه آنهایی متکی است که درگیر تحول نظریه بوده‌اند. بدون تردید چنین نقشه‌هایی نقش حساسی را بازی می‌کنند. به ویژه آنکه به نظر می‌رسد خط سیر نظریه برنامه‌ریزی در واگرایی نظریه و نه همگرایی آن است. تداوم واگرایی، شبیه جهان در حال گسترش همیشگی، کابوس زبان‌های خصوصی ناسازگار و قیاس ناپذیر پسامدرن را پیش چشم می‌آورد که در قالب آن فاصله‌های موجود بین افراد به اندازه‌ای زیاد است که نمی‌توان آنها را به هم متصل کرد. گونه‌شناسی فرااثبات‌گرا مانند آنچه در این مقاله ارائه شد، اختلاف را می‌پذیرد اما تلاش می‌کند شناختی از این مواضع ظاهراً متنوع به دست دهد که مانع از افراط در همگنی یا ناهمگنی شود. به این صورت گونه‌شناسی فرااثبات‌گرا با روح پروژه مشارکتی تناسب دارد که برای پیمودن مسیر بین اختلاف و

تشابه، تلاش یکسانی می‌کند. این موضوع بالاتر از همه، چالش نظریه برنامه‌ریزی در قرن بیست و یکم است.

این چالش از طریق گفت و گو از «تصویر بزرگ» شامل گونه‌شناسی‌ها و همچنین تحول حوزه‌های اندیشه فردی یا مکاتب نظری مانند پراگماتیسم، پسامدرن، مشارکتی و مانند آن، همراهی می‌شود. شواهدی وجود دارد که بین تحول نظریه و چارچوب‌های نظری مانند گونه‌شناسی‌ها، توازن موردنظر در شرف وقوع است (ن.ک: فاینشتاین، ۲۰۰۰). این امر صرفاً می‌تواند برای نظریه برنامه‌ریزی و تجربه برنامه‌ریزی، مفید باشد.

